

خاطرات مهاجرت/ (40)

عزت السادات گوشه گیر

16 ماه می 1987 - آبواسیتی

دیروز زندگی در روال عادی خود گذشت. کمی زودتر از شبهای دیگر خوابیدم و تمام شب را خواب دیدم. خوابهای بسیار متفاوت. . . قطعه هایی کاملاً مجزا و بی ارتباط به هم. . . خواب یک برنامه نوروزی مجاهدین در یک رستوران!، خواب آقای سنگله!، خواب لاله پورقدیری! خواب مامانم!، خواب ()!، و خوابهای بسیار کوتاه دیگر! . . . نمیدانم چه رابطه ای بین این اپیزودهای مجزای خوابم موجود (X) است! اصلاً آیا باید به دنبال یک خط ارتباطی بین خوابهای مجزای خوابهایم باشم؟ مگر زندگی خود از مقاطع گوناگون کاملاً مجزا از همدیگر تشکیل نشده است؟ چرا! زندگی امروز اینگونه است که در عین بی ارتباطی همیشه ارتباطی گنگ بین این مقاطع موجود است. خواب هایم همچون گردنبندی است که مهره هایش بسیار با هم نامتناسبند. اما به هر حال گردنبندی است که به وسیله ی یک نخ نامرئی این مهره های نامتناسب را به هم وصل کرده است و بر گردنم آویزان است و خب در عین ناهماهنگی معنی یک گردنبند را دارد. اما یک گردنبند متفاوت! وقتی که به این گردنبند فکر میکنم، فرم جدیدی از نوشتن یک نمایشنامه را به تصور میآورم که مثل زندگی امروز اپیزودیک و قطعه قطعه است اما کلیت زندگی ما را دربر میگیرد. فقط آن نخ نامرئی باید هنرمندانه آن مهره های نامتناسب را در کنار هم قرار دهد تا در چشم بیننده، زیبا و پرمعنی جلوه کند.

صبح زود طبق معمول همیشه چشمهایم باز شد. اما گفتم امروز شنبه است. و دوباره خوابیدم تا ساعت 8. از ساعت 8 تا 9 در رختخواب به نمایشنامه ای که باید بنویسم فکر کردم. بعد از جا بلند شدم و شروع به کارهای خانه کردم.

تمیزکاری، شستن ظرفها و آشپزخانه و حمام. . . صبحانه کاوه را آماده کردم. ناهار را حاضر کردم و بعد مقدمات شام را هم فراهم کردم. پختن شام ساعت 5 بعدازظهر تمام شد. وقتی "اعظم" آمد، همه کارهایم را کرده بودم. برایم دامن سفید بسیار زیبایی خریده بود که بسیار خوشحال شدم. ساعت 6 و ده دقیقه "ژاکلین" و "رائول" به منزل آمدند. رائول برایم یک نقاشی رنگ و روغن کشیده بود. طرحی غیررئالیستی. یک طرح آبستره که به من هدیه داد و ژاکلین هم یک کفش از ونزولا برایم هدیه آورده بود که برای پای من کوچک بود!

به هر حال شام خوردیم و شراب سفیدی را که برای تولد اعظم خریده بودم، با همدیگر نوشیدیم. ژاکلین رفت دوش بگیرد. اعظم به خانه رفت. قدری بعد همراه با رائول تاکسی گرفتیم و همگی به فستیوال فیلم دانشگاه رفتیم. چون دو تا از فیلمهای رائول را قرار بود نشان بدهند. فیلمها یادآور فیلمهای هشت میلی متری قبل از انقلاب ایران بود با تفاوتهایی. . . اکثراً محتوای قابل توجهی نداشت. حتی زیبایی تصویری هم نداشت. بعضی از آنها فقط مسخره بازیهای تکنیکی با ایجاد صدهای دلخراش، تصاویر سریع، اختلاط نامتناسب رنگها، و دست انداختن چیزهای مختلف زندگی بود. فیلم اول رائول، فیلمی شعارگونه بود از انقلاب کوبا و فیلم دومش خاطره ای از یک عشق دو مرد هموسکسوال. . .

سعی کرده بود یک هارمونی و هماهنگی بین موسیقی و رقص تن به وجود بیاورد و تشابه به مثالی بین موجهای دریا و موجهای حرکت اندام. . . رقص آب و رقص تن. . .

میدیدم که رائول با دیدن دوباره فیلمش به یک نوع لذت میرسد. این نوع لذت به دلیل ناشناختگی حسی آن برایم یک پرسش بود. فیلمهای بعدی به روابط اروتیک و جسمانی بین زن و مرد میپرداخت. تصاویری از سکس خام و بی عشق که پرداخت هایی غیرهنرمندانه داشت. یکی دو تا فیلم نسبتاً خوب در آنها بود که یکی به تنهایی یک پسر کوچک 5 ساله میپرداخت که مادرش به سر کار میرفت و مادر بزرگش از او نگهداری میکرد. و هیچکس به فکر او نبود و او در دنیای تنهایی خودش غوطه میخورد. به هر حال فضای چندان دلچسبی در فستیوال فیلم جریان نداشت. هوای سالن کم بود، جمعیت را هم دیدم سلام و احوالپرسی کردیم. او هم به نظر کirk بسیار، تنفس سخت. . . گیتا هم آنجا بود. متفاوت میامد!